



زیبایی از الگوواره‌های بنفش و درخشان همچون داغی سوزان از جلو دیدگان فلچر گذشتند. بعد در مگاکي بود و آبی سیاه وارد دهان و بینی‌اش شد.

حین لگزدن و مبارزه با کشش پایان‌ناپذیر به درون پوچی تاریک و سیاه، چیزی کش‌سان به پایش خورد. با فرورفتن مایع شورمرزه در گلوی فلچر، ریه‌هایش به سوزش افتادند. هوشیاری‌اش رنگ باخت و همراه با گرما از بدنش بیرون رفت. کرخت و بی‌وزن بود.

در هر لحظه، جرقه‌های خاطره از مغز محروم از هوای او می‌گذشت. ساریل^۱، زیر سنگ‌های درهم‌شکسته‌ی هرم له شده بود. پوزخند روی صورت جفری^۲ که با نی‌فوتی در دست، از روی بدن فلج دوستانش می‌گذشت. درگاه چرخان. مادرش. به پوچی چنگ انداخت.

^۱ Sariel

^۲ Jeffrey

ولی انگشتانی کلفت، مچ دست درازشده‌ی او را چسبید و فلچر را بالا کشید. با برخورد هوای خنک به صورتش، دهان خود را باز و بسته کرد، بعد مایعی را که قورت داده بود، بالا آورد و انگشت شستی گوشتالو را روی پشت خود حس کرد.

اتللو نجوا کرد: «همینه، همه‌ش رو بیار بالا.» در همان حین فلچر پلک زد و دنیای تازه‌ی اطراف‌شان را دید.

روی جزیره‌ای کوچک و ناهموار، شبیه جامی وارونه و پوشیده از لایه‌ی انبوهی خزهی سبز بودند.

دید که در آبراهه‌ای جوهرفام بودند و درختانی غوطه‌ور در آب و مانگرومانند، در دو طرف پرچینی انبوه تشکیل می‌دادند. آسمان بالای سر آبی کبود و تیره بود، مثل غروب زمستان.

کرس^۲، سیلوا و مادرش هم آنجا بودند، خیس و آب‌کشیده می‌لرزیدند و خودشان را به پهلوی لیساندر چسبانده بودند، توسک^۳ هم روی پای اربابش به خواب رفته بود. ایگناتیوس داشت آتنای گل‌آلود و خیس را با زبانش خشک می‌کرد، سلیمان هم به صورت روی زمین دراز کشیده و برای جان عزیزش جزیره را به آغوش کشیده بود. نفس‌نفس می‌زد و معلوم بود برای بیرون‌کشیدن خودش و شیردالِ فلج از آب، تلاش زیادی به خرج داده بود.

سیلوا گفت: «داره حرکت می‌کنه.» به درگاه منقبض‌شونده در ده قدمی جزیره اشاره کرد. تا نیمه در آبِ راکد غوطه‌ور بود. «برای همین وقتی از تالار رد شدین، اون طرف بودین.» جلو چشمان فلچر،

^۱ یا کرنا، توده‌ی گیاهی شامل درختان و بوته‌هایی است که دربرابر آب شور مقاوم هستند و سیستم تصفیه‌ی نمک پیچیده‌ای دارند و از این رو می‌توانند در آب شور مناطق گرمسیری برویند. در ایران گونه‌ی مشهور حرا در نواحی ساحلی، نمونه‌ای از مانگرو است.

^۲ Cress

^۳ Tosk

جلد سوم: ساحر مبارز ۱۱

درگاه کوچک شونده انگار دور و دورتر شد، تا درنهایت با پاپ ضعیفی ناپدید گشت.

اتللو گفت: «نه.» با سر به درختان روان کنارشان اشاره کرد. «ماییم که داریم حرکت می‌کنیم.»

درست بود. آهسته اما پیوسته داشتند در رود سیاه با جریان پایین می‌رفتند. انگار که جزیره... شناور بود.

فلچر سینه‌خیز خودش را تا لبه‌ی تخته‌سنگ‌ها کشاند. در آب تیره‌ی زیر دستش، سری خنده‌سان به سمتش برگشت و مردمکی با رگه‌های طلایی نمایان شد که پلک زد و او را نگاه کرد.

فلچر زیر لب گفت: «جزیره نیست.» چنگالی پره‌دار را تماشا کرد که آهسته زیر سطح آب حرکت تکان می‌خورد. «ما روی پشت یه زاراتان^۱ سواریم.»

آرام و آهسته خودش را عقب کشید و مراقب بود از روی سطح لاک لیز نخورد، چرا که لاک بود. جنی را که بر پشتش سوار بودند، می‌شد لاکپشتی عظیم‌الجثه و دوزیست توصیف کرد. حدس زد این یکی کم‌وبیش جوان باشد، چرا که این گونه از آنچه سوارش بودند، خیلی بزرگ‌تر می‌شدند.

فلچر نگاهی به درخت‌های مغروق کنارشان انداخت و انتخاب‌های‌شان را سبک‌وسنگین کرد. از آنجا که هیچ خشکی‌ای در دیدرس نبود، تا وقتی جای بهتری پیدا نمی‌کردند، همین‌جا گیر افتاده بودند.

^۱ Zaratan - در ادبیات و افسانه‌های عامیانه، لاکپشتی غول‌آسا است که عمری دراز و جثه‌ای عظیم دارد، به شکلی که اغلب لاک آن را با جزیره اشتباه می‌گیرند. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به: فرهنگ موجودات خیالی، خورخه لوئیس بورخس، ترجمه مه‌ران کندری، نشر میترا، ص ۸۹

نوری آبی روی درخت‌های اطرافشان تابید و وقتی برگشت، دید هیبت ناهموار سلیمان ناپدید شده و اتللو با استفاده از یک چرم احضار خیس و آب‌کشیده، با او هم‌جوشی کرده بود.

اتللو با بیم و هراس آب سیاه را تماشا کرد و گفت: «اگه مرکب‌مون تصمیم بگیره شیرجه بزنه، سلیمان مثل یه تیکه سنگ غرق می‌شه.»

فلچر در جواب گفت: «فکر خوبی.» بارقه‌ی وحشتی از جانب لیساندر حس کرد. شیردال هنوز از دارتی که جفری به او شلیک کرده بود، فلج و زمین‌گیر بود و اگر زاراتان در حال گذر نبود، غرق می‌شد. ایگناتیوس هم دور آتنا چنبره زده بود و با حرارت طبیعی خود، او را گرم می‌کرد، آتنا هم بال‌هایش را مثل پتویی روی ایگناتیوس کشیده بود. فلچر آن‌ها را به حال خودشان گذاشت. برای دو جن خوب بود که با هم پیوند برقرار کنند. فلچر حالا بیش از همیشه نیاز داشت آن دو یک گروه باشند.

همه در سکوت نشستند و فقط صدای خش‌خش درختان در باد می‌آمد. با هر وزش باد، سطح گندیده‌ی رود همچون موجودی زنده رعشه می‌رفت.

آخر کار کرس با چشم تنگ‌کرده آسمان تیره و تار بالای سرشان را تماشا کرد و پرسید: «تنها سؤال اینه که حالا چی کار کنیم؟» سیلوا سرش را روی شانه‌ی کرس گذاشت و گفت: «صبر می‌کنیم. منتظر خشکی یا جایی برای پنهان شدن می‌مونیم. بیا امیدوار باشیم این زاراتان ما رو هرچه سریع‌تر از اینجا بیره.»

اتللو پرسید: «چرا باید مخفی بشیم؟»

سیلوا اشاره‌ای به اطراف‌شان کرد و گفت: «خیال کردی اورک‌ها حدس نمی‌زنن ما کجا رفتیم؟ الگوی خون رو روی زمین می‌بینن و می‌فهمن از طریق یه درگاه به عالم‌اثر در بخش اون‌ها فرار کردیم.»

هرچند کلیدها ما رو به مکانی معین منتقل نمی‌کنن، برای همین دقیقاً نمی‌دونن کجاییم ولی می‌دونن توی این منطقه‌ایم.»

کرس با خودش زیر لب گفت: «شاید ول‌مون کنن بریم.»
سیلوا در جواب سرش را به مخالفت تکان داد. «ما راست‌راست رفتیم به قلب مقدس‌ترین مکان‌شون و نیمی از ارتشی رو نابود کردیم که ساختنش سال‌ها برای اون‌ها طول کشیده. نمی‌ذارن به همین راحتی‌ها قسر دربریم. واپورن‌سوارها تا چند ساعت دیگه و به محض برگشتن از تعقیب بقیه‌ی گروه‌ها، میان به شکارمون. فقط شانس آوردیم فلچر بیشتر اجنه‌ی شمن‌های اون نزدیکی رو دفن کرد. حداقل تا مدتی در اغتشاش هستن.»

فلچر موافقت کرد. «حق با سیلواست. منتظر خشکی و سرپناه جنگلی می‌مونیم. اینجا زیادی توی دید هستیم.»

عقب رفت و خودش را به مادرش چسباند. لمس کردن او حسی غریب داشت. سخت باورش می‌شد او واقعی باشد. یعنی بعد از این همه سال... واقعاً خودش بود؟

تمام آن سال‌ها، به هر زنی که می‌رسید، چهره‌اش را می‌کاوید و به آدم بی‌عاطفه‌ای می‌اندیشید که او را برهنه در برف رها کرده بود. حالا می‌فهمید که مادرش به او عشق می‌ورزد و همه‌ی این مدت از او دور مانده بود.

فلچر سرش را روی شانه‌ی مادرش گذاشت متوجه شد که دارد به خودش می‌لرزد؛ بدنش چنان زار و نحیف بود که در برابر سرما پناه‌چندانی نداشت و ژنده‌پاره‌های کثیف تنش هم خیس بود.

فلچر پرسید: «کرس، کوله‌ها کجان؟»

کرس دست‌هایش را توی دامن در هم گره کرد و من‌من‌کنان گفت: «چیزه... کوله‌ها. ما توی آب فرود اومدیم. برای شنا کردن

دست‌هام رو لازم داشتم. فقط تونستم دو تا از کوله‌ها و یکی از کیسه‌ی گلبرگ‌ها رو نگه دارم. کوله‌ی تو و جفری. بفرما.»

کیف خیس آب فلچر را به دستش داد. با فکر از دست دادن گلبرگ‌های ارزشمندشان، ترس سینه‌ی فلچر را آکند- آن‌ها تنها منبع مصنوعیت‌شان در برابر فضای زهرآهنگین عالم اثیر بودند- اما در حال حاضر، این نگرانی را کنار زد. به جای نگرانی، کوله را گشود و از این که می‌دید آب چندانی به داخل جداره‌ی چرمی نفوذ نکرده، خیالش راحت شد. تا ته کوله را زیرورو کرد و پالتویی را که بدون برای تولدش به او داده بود، درآورد و محکم دور شانه‌های مادرش پیچید، باشلقش را هم روی سر او کشید. مادرش گونه‌ی خود را به لایه‌ی نرم خز خرگوش مالید.

برای اولین بار با مادرش چشم در چشم شد. آب مرداب بیشتر خاک‌و‌خُل را از روی صورتش شسته بود و فلچر با حیرت به شباهت خیره‌کننده‌ی او با دوقلویش، جوزفین^۱ اندیشید؛ زنی که در محاکمه‌ی خود در کنار زاخاریاس فورسیت^۲ دیده بود. با این همه، اصلاً در وضع فعلی‌اش با او همسان نبود. چشمانش گود افتاده و مات و منگش را به پشت سر فلچر دوخته بود. فلچر دسته‌ای مو را از روی گونه‌اش کنار زد. گونه‌هایش چنان نحیف بود که به استخوان می‌مانست. چه کسی می‌دانست در هفده سال اسارت چه زجرها که نکشیده بود؟

فلچر گفت: «آلیس^۳، صدام رو می‌شنوی؟» سعی کرد به چشم‌هایش نگاه کند اما در پس نگاه خیره‌ی او هیچ نوری نبود.

«مادر؟»

^۱ Josephine

^۲ Zacharias Forsyth

^۳ Alice

جلد سوم: ساحر مبارز ۱۵

اتللو شمرده تکرار کرد: «مادر؟ فلچر... حالت خوبه؟ این لیدی کاوندیش^۱ئه.»

فلچر جواب داد: «نه.» به زن کمک کرد دستان لاغرمردنی‌اش را در پالتو کند. «لیدی کاوندیش موقع سقوط مُرد؛ اصلاً زندانی نبود. این زن خیلی بیشتر اونجا بوده... تمام عمرم. آتنا رو شناخت و نوزادش رو صدا زد. من هم صورتش رو از رؤیام به یاد دارم. این مادرمه. وقتی بچه بودم، اورک‌ها اون رو بردن.»

اتللو چینی به پیشانی انداخت و بعد نشانه‌ی فهم و ادراک در صورتش ظاهر شد ولی درست هنگامی که می‌خواست دهانش را بگشاید تا چیزی بگوید، چشمش به رود تیره‌ی پشت سر آن‌ها افتاد. اتللو داد کشید: «بخوایید زمین!» و روی لاک شیرجه زد. فلچر روی زمین افتاد و از بالای سرش صدای به هم خوردن آوارها را شنید. نفسی متعفن و پر از بوی ماهی به مشامش رسید و بعد جانور بی‌سروصدا به درون آب‌های تیره‌ی اطراف‌شان برگشته و از نظر ناپدید شده بود.

فلچر یک نظر سری خرنده‌سان دید و لحظه‌ای هراسان این فکر به ذهنش خطور کرد که وایورن‌ها به آن‌ها رسیده بودند ولی بعد موجودات گوژپشتی کُنده‌مانند را در رود اطراف‌شان دید و ناگهان درس‌هایش در وُکنس را به یاد آورد.

سوبک^۲. موجودات تمساح‌مانند دوپا که با چنگ و دندان دشمنان‌شان را تکه‌پاره می‌کردند، تازه اگر اول با آن دُم‌های عظیم‌شان

^۱ Cavendish

^۲ Sobek - یکی از ایزدان مصر باستان که او را انسانی با سر تمساح تصور می‌کردند و ایزد تمساح‌های نیل می‌دانستند.سوبک نماد قدرت فرعون، باروری و توان نظامی بود، ولی در مواجهه با خطرات رود نیل نیز به او تمسک می‌جستند.

۱۶ احضارگر

آن‌ها را خرد و خاکشیر نمی‌کردند. سوبک‌ها با آن پشت گوژ و یک‌ونیم متر قدشان، جنی سطح‌نُه بودند. حالا هم چنده تایی سوبک آن‌ها را محاصره کرده بودند.



فلچر چهار دست و پا عقب رفت و مادرش را هم همراه خود کشاند. در کنار بقیه، خودشان را به پهلوی لیساندر چسباندند اما چند قدم بیشتر با آب و آن موجودات گوژپشت زیر سطحش فاصله نداشتند. کرس دشنه‌اش را از غلاف کشید و نفسش را حبس کرد. «از کجا اومدن؟»

سیلوا گفت: «لابد زاراتان رو حس کردن. سوبک‌ها از اجنه‌ی کوچک‌تری مثل مال ما تغذیه می‌کنن.»

لاک زیر پای‌شان لرزید و فلچر متوجه شد پیشروی آهسته‌شان در آبراه متوقف شده بود. نزدیک‌ترین سوبک دُمش را مشتاقانه تکان داد و صدای شلپ‌شلپ آب بلند شد. طعمه‌شان را گیر انداخته بودند. اتللو هشدار داد: «مرکب‌مون می‌خواد بره زیر آب.» تقلاننان روی پا بلند شد. «حال لیساندر بهتر شده؟ غرق می‌شه‌ها!»

تکان دیگری آن‌ها را لرزاند اما در آب فرو نرفتند. با آنکه سوبک‌ها به دور زاراتان چرخیدند و پشت‌های دندان‌دار و چرمی‌شان اندکی سطح آب را می‌شکافت، زاراتان سر جای خود ماند.

فلچر زیر لب گفت: «چرا نمی‌ره زیر آب؟» نگاهی به درون آب انداخت و چشمان طلایی زاراتان را دید که به او خیره شده بودند. نجوا کرد: «داره... از ما محافظت می‌کنه. می‌دونه توی آب می‌میریم.»

سیلوا غرولندی کرد: «خب، اگه کاری نکنیم اون هم باهامون می‌میره.» کمانش را از شانه برداشت. خواست تیری بردارد اما تیردانش خالی بود و تیرها در مرداب گم شده بودند.

سوبکی به سمت زاراتان شیرجه زد. جن لاکپستی به خود تکانی داد، لاکش را به یک سمت کج کرد و لیساندر روی سطح آن لیز خورد. شیردال با ضعف تقلا کرد تا خودش را بالا بکشد اما در همان حینی که پنجه‌کشان از شیب ملایم بالا می‌آمد، نزدیک‌ترین سوبک‌ها فرصت را غنیمت دیدند. با جدا شدن دو سوبک از گله، آب رود کف کرد و سوبک‌ها برای ریختن سر شیردال بی‌دفاع، دمشان را با تمام توان تکان می‌دادند. بقیه‌ی سوبک‌ها عقب ماندند: از این هم‌خونانشان صبورتر بودند.

فلچر فریاد زد: «نه!» خویشش را بیرون کشید و از روی بدن کرخت لیساندر پرید. سیلوا هم داس شمشیر خمیده به دست، دنبالش رفت و در همان زمان دو هیولا به سمت‌شان شتافتند. چشمانی زیتونی درخشیدند و بعد اولی از آب بیرون پرید. روی دو پا قوز کرد، به لاک پنجه کشید و روی پوشش خزهای شیارهایی به جا گذاشت. پوزه‌ی درازش را گشود و دهان غارمانند زرد و پر از دندان‌های نامرتبش را نمایان ساخت.

چنگ انداخت و چنان سریع بود که فلچر به‌زحمت فرصت جاخالی دادن یافت و با انحنای خویشش، سد راه پنج چنگال داس‌مانند شد. زور بازوی سوبک زیاد بود و فلچر با سختی تمام نوک تیز و

جلد سوم: ساحر مبارز ۱۹

سوزن مانند چنگال‌ها را از صورت خود دور نگه داشت. با درماندگی و با هر دو دست، به شمشیرش فشار آورد.

جن دست دیگرش را بالا برد و سیلوا بود که با چرخش خشم‌آگین داس شمشیر خود، ضربه را دفع کرد. درست در همان لحظه که سیلوا داس شمشیر را می‌چرخاند، سوبک دیگر از آب بیرون پرید و سیلوا مجبور شد به سمتش برگردد و با آن مقابله کند.

سوبک تیغ‌های خویش فلچر را به دندان گرفت و فلچر را مجبور کرد به عقب خم بشود و روی پوشش لغزان لاک، عقب‌عقب برود. بعد سوبک خودش را پس کشید، خم شد و چرخید. دم سنگینش شلاق‌وار تاب خورد و به پای فلچر اصابت کرد. روی زمین افتاد، سرش با لاک برخورد کرد و دیدگانش تیره و تار شد. خویش از انگشت‌های بی‌حسش درآمد.

آرواره‌های زرد سوبک نمایان شد اما درست هنگامی که هُرم نفسش به صورت فلچر خورد، گلوله‌ی آتشی جن را به درون رود پرتاب کرد و بوی گوشت سوخته در مشام فلچر به جا گذاشت. ایگناتیوس به نجاتش آمده بود.

فلچر گیج و منگ و با دیده‌ای تار، با تقلا روی پا بلند شد و اتللو، کرس و سیلوا را دید که همراه هم پیش می‌رفتند و به سوبک باقی‌مانده ضربه می‌زدند و در برابر حملاتش از خود دفاع می‌کردند. سوبک که دید همراهش شکست خورده، با غرشی خشمگین به درون آب شیرجه زد و آن سه را نفس‌زنان لب آب تنها گذاشت.

فلچر نفس‌زنان گفت: «نمی‌تونیم با همه‌شون بجنگیم.» خویشش را برداشت و ایگناتیوس به تاخت تا روی شانهاش بالا رفت. آتنا کنار مادرش مانده بود و اجازه نمی‌داد زن سردرگم از محدوده‌ی امن نسبی مرکز لاک دور بشود.

سویک سوخته ظاهراً از حمله‌ی ایگناتیوس چندان آسیبی ندیده بود، اما میان شبکه‌ی درختان مقابل‌شان گریخت. عقب‌نشینی‌اش بقیه را دلسرد نکرد. داشتند حلقه را تنگ‌تر می‌کردند و شاید از مقاومت رقت‌انگیز گروه به‌دام‌افتاده، جری‌تر هم شده بودند. دیگر زمان زیادی نداشتند.

اتللو با خس‌خس گفت: «آتش اثر نداره. حداقل توی آب که فایده نداره. موج کینتیک هم کاری نمی‌کنه.»

کرس گفت: «آذرخش.» و ناگهان توسک^۱ روی شانه‌اش ظاهر شد و دم خزدارش از اخگرهای کهربایی ترق‌تروق می‌کرد.

فلچر دستش را بالا آورد و فریاد زد: «نه. افسون توی آب پخش می‌شه و به زاراتان هم اصابت می‌کنه. غرق می‌شیم.»

کرس گفت: «وقتی کار به اونجا کشید فکرش رو می‌کنیم. این تنها افسونیه که جواب می‌ده.»

سیلوا به سوک‌های چرخان اشاره‌ای کرد و گفت: «مانای خودت رو هدر نده. افسون اون‌قدر قدرتمند نیست که همه‌شون رو بکشه.»

لیساندر پشت سرشان نالید و با بقایای زهر فلج‌کننده جنگید. اگر شیردالی سطح ده در کنارشان مبارزه می‌کرد، ممکن بود شرایط کمی برابر بشود اما لیساندر همین‌طوری هم به‌زحمت می‌توانست خودش را از شیب ملایم لاک بالا بکشد.

سویک دیگری از گله جدا شد و نزدیک‌تر آمد تا سطح دفاعی آن‌ها را بسنجد. با بیرون آمدن پایی پره‌دار از رودخانه و پرت شدن خزنده به هوا، افشانه‌ی آبی به اطراف پاشید. سویک دست‌وپازنان و نیمه‌مبهور، تالایی بین برادرانش فرود آمد. زاراتان داشت مقابله‌به‌مثل می‌کرد.

^۱ Tosk

جلد سوم: ساحر مبارز ۲۱

فلچر زیر لب با خودش گفت: «فکر کن.» افسون‌هایی را که می‌شناخت، دوره کرد. افسون‌های سپر در برابر اجنه بی‌فایده بودند؛ نیروی اجنه آن‌ها را مثل کاغذی نازک می‌درید. افسون‌هایی برای بی‌حس کردن درد، باز و بسته کردن قفل‌ها و جذب رطوب هوا وجود داشت. افسون‌هایی که صدا را تقویت یا خفه می‌کرد، افسون‌هایی که به ساحر امکان رهگیری حرکات اطراف را می‌داد. همه بی‌فایده بودند. ولی بعد، درست هنگامی که به باتلاق اطرافش چشم دوخته بود، مرداب دیگری را در جنگل اورک‌ها به یاد آورد. یادش آمد مالک^۱ افسون یخ جفری را روی حوضچه‌های جوهرفام مرداب امتحان کرده و آب سیاهش را به یخ محکم تبدیل کرده بود. سوبک‌ها هم همان‌طوری منجمد می‌شدند.

فلچر در هوا نقش زد و سعی کرد الگویی که جفری نشان‌شان داده بود، به یاد بیاورد. گلیمی پیچیده و به شکل دانه‌ی برف بود. چشمان اثللو چهار تا شد و گفت: «وایسا ببینم... اون شاید جواب بده.»

الگو هیس‌هیس کرد اما یک سال تمرین فلچر در سیاهچال‌های پلت به کار آمد و ذهنش به سهولت جریان‌های مانا هم به انگشتانش و هم به خارج آن‌ها را حفظ کرد. انگار که نور آبی نماد سوبک‌ها را برآشفته باشد، دسته‌ای از گله‌ی سوبک‌های چرخ‌زنان جدا شدند. سه سوبک با آرایش ۷ شکل با تمام سرعت در آب شنا کردند.

قطره‌ی عرقی از پیشانی فلچر پایین چکید. انگشتش را عقب و جلو کرد و با شکل گرفتن آخرین خط در هوا، نوک انگشتش به گزگز افتاد و یخ کرد. سوبک‌ها آن‌قدر نزدیک بودند که می‌دید مردمک‌های باریک چشمان‌شان را با نیتی بدخواهانه به او دوخته بودند. تیری از

^۱ Malik

۲۲ احضارگر

کمان زنبورکی کرس پرتاب شد و صغیرکشان از کنار شانه‌ی فلچر گذشت اما تیر خطا رفت و صرفاً با موج کوچکی روی سطح رود، در آب تیره ناپدید گشت.

سیلوا داد زد: «بجنب، فلچرا!» و فلچر لرزه‌ی زاراتان را زیر پای خود حس کرد.

همان موقع، درست وقتی اولین سوبک خودش را از رود بیرون کشیده بود، تندباد سفیدی از انگستان فلچر بیرون وزید و بلورهای یخ به درون آب پرتاب کرد. مکیده‌شدن مانا را از درون خود حس می‌کرد ولی تلاشش را دوچندان کرد و فوج پشت فوج به سوی اجنه فرستاد، تا جایی که کولاک دانه‌های برف هوا را پر کرد. وقتی نیمی از مانایش تحلیل رفت، دست نگه داشت و در حالی که از فرط خستگی نفس نفس می‌زد، به زانو درآمد.

برفک‌ها آرام و آهسته روی آب نشستند و نتیجه‌ی تلاش فلچر ظاهر شد.

سوبک بی‌حرکت و همان‌طور با آرواره‌های نیمه‌باز و چنگال‌های درازشده به قصد گلوی فلچر، در تکه‌ای بلور دندانه‌دار گیر افتاده بود. فقط دم و پاهایش از بلور بیرون بودند که آن‌ها هم بی‌جان و بی‌رمق، از کوه یخ شناور، آویزان بودند. دو جن دیگر را می‌شد با بدن‌های منجمدشده زیر آب دید و لایه‌ی یخی که دورشان روی سطح باتلاق را گرفته بود، ترق ترق کرد و ترک برداشت.

کرس زیر لب گفت: «ای وای من. عجب افسونی بود.»

فلچر پرسید: «حال زاراتان خوبه؟» نگران بود نکند افسون یخ را زیادی نزدیک به جریان انداخته باشد.

انگار که در جواب، لاک زیر پای‌شان لرزید و زاراتان دوباره شنا کرد. فلچر نماد یخ را در هوا نگه داشت، ولی سوبک‌های باقی‌مانده با دیدن همراهان مصیبت‌زده‌شان اول یکی‌یکی و بعد با نزدیک شدن

جلد سوم: ساحر مبارز ۲۳

زاراتان به حاشیه‌ی گله‌ی چرخان به دور خود، دوتادوتا و سه‌تاسه‌تا از هم جدا شدند.

خیلی زود دوباره در مرداب تنها شدند و فقط وزش باد سرد در هوا و خش‌خش ملایم شاخه‌ها سکوت را می‌آشفته. جان به در برده بودند.

البتة فعلاً.

